

ماهیت

روابط بین الملل

علی اکبر ولایتی

درک ماهیت «سیاست بین الملل»^۱، همانند فرایند فهم هر پدیده دیگری، مستلزم بررسی عناصر متشکله آن است. برای تئوریزه کردن روابط بین الملل — اگر فرض کنیم که این عناصر را قبلاً شناسایی کرده ایم — بررسی آنها را می توان به دو طریق انجام داد: یا در ابتدا اقدام به «تعریف» تجربیدی تک تک آنها کرده، سپس به بررسی ارتباطات (احتمالی) آنها در «مجموعه» مورد نظر پردازیم و یا با فرض داشتن «مجموعه ای از عناصر» به بررسی «کلی ترین» و «بدیهی ترین» خصوصیات آن اقدام کنیم. در اینجا، قصدی برای نظریه پردازی در سیاست بین الملل در بین نیست و درک ماهیت روابط بین الملل را مستلزم استفاده بجا از هر دو روش می دانیم.

بدیهی ترین خصوصیت دنیای کنونی ما، از نظر علوم سیاسی، عدم یکپارچگی آن است. مهمترین وجه تمایز این سیستم با نظامهای داخلی (منضبط)، در فقدان قدرت مرکزی است. در این وضعیت «جنگل گونه»، تمام روابط حکومتها در سایه انتظار برای جنگ بالقوه صورت می گیرد. اعمال خشونت و زور در این سیستم، نه استثنا، بلکه قاعده است. این بدین معنی نیست که ترس مداوم از استفاده از ابزار اعمال خشونت و یا استفاده بالفعل از آنها وجه تمایز سیستم بین المللی و نظامهای منضبط است. «تهدید» به استفاده از زور و یا اعمال فیزیکی آن در هر دو سیستم صورت می گیرد. اما چون اولاً در سیستم بین المللی به دلیل فقدان قدرت مرکزی، هر واحد سیاسی مسئول حفظ موجودیت خود است و ثانیاً هر واحدی بالقوه می تواند در هر زمان برای پیشبرد مقاصد خود از زور استفاده کند؛ لذا تمام احاد سیاسی این سیستم ملزم به آمادگی برای «دفاع» از خود به طور قهرآمیز هستند. این نتیجه سیاسی سیستم بین المللی «هرج و مرج گونه»^۲ است.

* Anarchic.

از نظر تئوری در روابط بین الملل، این وضعیت هرج و مرج گونه علت المللی تمامی خصوصیات دیگر دنیای ماست. اگر اشاره ای به عدم وجود مرکزیت مقتدر در سیستم بین المللی نشود، منطق فرایند موازنه قوا و توضیح پیامدهای ناشی از آن، نارسا خواهد بود و گذر جهان از مراحل چون «دوقطبی» به «چندقطبی» و یا توجیه جریان پویایی نهضت‌های آزادی بخش برای رهایی از یوغ استعمار، در روابط بین الملل نیز از طریق دستیازی به همین مفهوم، میسر است. بررسی سیستم اتحادها، علل و نحوه تحول فرایند جنگ‌ها از دیدگاه تئوری روابط بین الملل، پدیده صلح و امثال اینها را نیز تنها زمانی می‌توان به بهترین وجه ممکن بیان نمود که حقیقت فقدان نهادی با خاصیت «تخصیص قدرتمندانه ارزشها» در سیستم بین المللی همواره مد نظر باشد.

با فرض یک دنیای هرج و مرج گونه از نظر سیاسی، می‌توان دلیل تقسیم امروزی جهان به ۱۶۰ و اندی واحد مستقل و حاکم را دریافت.^۳ این واحدها را «دولت ملی» * یا کشور می‌خوانند. سرزمین، جمعیت، دولت و حاکمیت، عناصر لازم و کافی متشکله یک کشور است و بالطبع هر واحدی که دارای تمام این خصوصیات نباشد را نمی‌توان یک «دولت ملی» خواند. لازم به تذکر است که اهمیت این پارامترها در شکلدهی به یک دولت ملی، ربطی به کمیت و کیفیت این عوامل ندارد. به عبارت دیگر، یک کشور کوچک با جمعیتی چند صد هزار نفری، همان قدر یک دولت ملی محسوب می‌شود که کشوری با سرزمین وسیع، جمعیت فراوان، و دولتی پر قدرت.

در عرف بین الملل، کشوری یا دولت ملی عنصر اصلی در روابط بین المللی است و قبل از بررسی پارامترهای متشکله آن، بجاست که در مفهوم خود این پدیده تعمق کنیم. مفهوم «ملت» در برگیرنده دو پارامتر اولی تشکیل دهنده یک کشور، یعنی سرزمین و جمعیت است. دلیل به کارگیری این فرایافت جدید این است که هر تعداد از جمعیت در هر مقدار از سرزمین را ملت نمی‌خوانند. «ملت» حامل بار لغوی خاص و بیان کننده کیفیت ویژه ای است. به کلام دیگر، «ملت» به گروهی اطلاق می‌گردد که در سرزمین مشخصی سکنی دارند و معمولاً از نژادهای مختلف تشکیل شده‌اند و دارای مجموعه مشترک و بالنسبه منسجمی از افکار و احساسات می‌باشند که در طول تجربه تاریخی مشترکی به دست آمده، شکل گرفته، و منتقل شده است. در اکثر موارد، یک زبان مشترک وسیله انتقال تفکرات و آمال و آرزوهای این گروه بوده و این افراد احساس وفاداری و تعلق خاطر ویژه ای از خود

* Nation-State.

نسبت به سرزمینی با مرزهای کم و بیش مشخص بروز می‌دهند. به عبارت دیگر، محدوده احساس تعلق این گروه را می‌توان با ترسیم مرزهای آن سرزمین مشخص کرد. علاوه بر اینها، این مجموعه از انسانها می‌بایست «آگاهانه» از اراده مشترکی برخوردار باشند که برای نهادی ساختن آن، دولتی تشکیل داده و یا در پی بنای آن باشند.^۴

دو جزء دیگر تشکیل دهنده یک کشور، دولت و حاکمیت آن است. دولت نهادی است که اعضای آن عاملین اجرای قدرت سیاسی در صحنه داخلی و بین‌المللی هستند. حاکمیت که آخرین عنصر سازنده یک دولت ملی است، به «قدرت عالی دولت در داخل و استقلال عمل آن در خارج از کشور» اطلاق می‌گردد.^۵ شناسایی استقلال یک کشور توسط دول ملی دیگر به دولت آن کشور اجازه می‌دهد که با حاکمیت تام در روابط خارجی خود به صحنه بین‌المللی وارد شود.

از تاریخ تشکیل دولتهای ملی به شکل امروزی آنها، تنها چهار قرن می‌گذرد. از بعد از امضای عهدنامه صلح «وستفالی»^۶، در ۱۶۴۸، توسط دولتهای اروپایی، جهان^۶ به شکل سیستمی از واحدهای سیاسی دارای حق «حاکمیت»^۷ در می‌آید. این قرارداد در پایان جنگهای موسوم به «جنگهای سی ساله» در اروپا منعقد گردید. این درگیریها می‌توان به جنگهای داخلی آلمان تعبیر نمود که ریشه در اختلاف عقاید میان کاتولیکها و پروتستانها داشت. از نظر سیاسی، این مبارزه ای طولانی و خونین بین نیروهای امپراتوری و طالب تحکیم مرکزیت و تمایل ایالات کوچک و امیرنشین آلمان به حفظ استقلال خود بود. البته دخالت قدرتهای دیگر آن روز اروپا چون فرانسه، اتریش - مجارستان، اسپانیا و هلند نیز بر پیچیدگی این مبارزات می‌افزود. سال ۱۶۴۸ نقطه کاهش شدید مبارزات مذهبی در اروپاست. همین سال را مقدمه پیدایش سیستم جدیدی در روابط بین الملل می‌دانند که وجه مشخصه عمده آن وجود واحدهای سیاسی مستقل و حاکم است. این کشورها فاقد علقه مشترکی بودند و از اتحاد کلمه در میانشان خبری نبود. ظاهراً تنها وجه مشترک اینان، پیروی هر کدام از سیاستهای وضع شده خود بود که با هدف کلی حفظ و افزایش «منافع ملی» آن کشور به مورد اجرا گذاشته می‌شد.

درست است که کشورها عناصر اصلی روابط بین الملل را تشکیل می‌دهند، ولی به هیچ عنوان یک‌تاز صحنه سیاسی محیطی که آنها را دربر گرفته، محسوب نمی‌شوند. نهادهای «فوق ملی» یا «غیر ملی» دیگری نیز در این صحنه فعالیت می‌کنند. این نهادها

* Westphalia.

** Sovereignty.

ممکن است از گردهمایی نمایندگان حکومت‌های دولتها به وجود آیند (همانند جامعه ملل و سازمان ملل متحد^{*}). چون دولتهای حاکم بنابه میل و مصالح ملی خود و یا به دلایل دیگر اساسنامه این نهادها (همانند «میثاق» و «منشور»)^{**} را پذیرفته‌اند و به صورت یکی از اعضای آن درآمده‌اند، قدرت این نهادهای بین‌المللی نیز، در تحلیل نهایی، ناشی از همین دولتهاست^۷. دسته دیگری از بنیادهای بین‌المللی نیز وجود دارند که ارتباط مستقیمی با دولتها نداشته و نهادهای غیردولتی بین‌المللی را تشکیل می‌دهند (همانند اتحادیه‌های کارگری بین‌المللی، سازمان دفاع از حقوق بشر و...^۸). در همین مورد می‌توان از شرکتهای چند ملیتی و نهادهای شبه کشور (مثل سازمان آزادی بخش فلسطین) نیز نام برد. اشخاص حقیقی نیز وجود دارند که به سبب مقام والایی که دارند و یا به خاطر خصوصیات شامخ دیگری که حائز آن هستند، کم و بیش در جریان روابط بین‌الملل ذینفوذند. به همین دلیل است که اصطلاح «بازیگران»^{***} را برای این عناصر ذیربط در سیاست بین‌الملل برگزیده‌اند. با این حال یک بار دیگر تأکید می‌کنیم که تشکل امروزی افراد بشر در واحدهای مجزا و مستقل از یکدیگر و از آن مهمتر، احساس تعلق خاطر ساکنان این واحدها به سرزمین مسکونیشان است که وجه مشخصه اصلی روابط بین‌الملل کنونی به شمار می‌رود. در چهارصد سال گذشته و بویژه پس از پایان جنگهای ناپلئونی (۱۸۱۵)، بازیگر اصلی کلیه وقایع مهم در صحنه سیاست بین‌الملل، همچون جنگ، صلح، اتحاد، موازنه، گسترش و... همین دولتهای ملی یا کشورها بوده‌اند.

به نظر می‌آید که بررسی ماهیت روابط بین‌الملل محتاج تعمق در مفهوم «سیاست خارجی» دولتهای ملی است.

در نگاه اول چنین دیده می‌شود که یک سیستم سیاسی، فاقد ارتباط با محیط خود، می‌تواند محتاج سیاست خارجی نباشد. اما در اینجا نکته ظریفی نهفته است که ما، به اجمال به ذکر آن می‌پردازیم. برخی معتقدند که گردهمایی چهار عامل مذکور در بالا، یعنی جمعیت، سرزمین، دولت و حاکمیت، کشوری را به وجود می‌آورد و این دولت ملی که بنا بر تعریف دارای حاکمیت داخلی است، می‌تواند فاقد هرگونه ارتباطی با «محیط» خود بوده و لذا فاقد سیاست خارجی باشد. اما گروهی دیگر، با تکیه بر اهمیت عامل «شناسایی»، چنین استدلال می‌کنند که چنین کشوری فاقد حاکمیت کامل و تام است، اگر توسط

* League of nations and united nations organization.

** Covenant and charter.

*** Actors.

حداقل یکی دیگر از دولتهای ملی مورد شناسایی قرار نگیرد.

امروزه در عرف بین الملل نظر دوم را پذیرفته اند؛ چرا که در غیر این صورت استقلال عمل هر رئیس قبیله (و چه بسا سرکرده جمعی از قاچاقچیان) را نیز می توان در ردیف استقلال عمل رئیس یا رهبر یک کشور قلمداد نمود و واحد تحت فرماندهی او را نیز یک «مملکت» به حساب آورد. به عبارت دیگر، اگر جمعی از افراد در سرزمینی گرد آمده، ترتیباتی برای تفویض بخشی از قدرت خود به نهاد جدیدالتأسیس (با عملکردی همچون دولت) را بدهند (و یا به زور از ایشان گرفته شود) و حتی با فرض نوعی از علاقه و سابقه مشترک نسبت به آب و خاک خود (همانند اعضای سیسیلی «کوزانوسترا» یا همان «مافیا») که بتوان این تعلق خاطر را در حد چیزی شبیه به ناسیونالیسم به حساب آورد، در صورت عدم شناسایی جامعه بین المللی، این چنین واحدی را نمی توان یک کشور یا دولت ملی محسوب داشت. حکومت دولت یک کشور مستقل و حاکم که بنا بر تعریف مورد شناسایی حداقل یکی از اعضای جامعه بین المللی قرار گرفته باشد، نمی تواند فاقد سیاست خارجی باشد؛ اگر چه سیاست عدم ارتباط با محیط را پیشه خود سازد. حتی در صورت اتخاذ چنین سیاستی خود به معنای نوعی از جهت گیری آن واحد سیاسی در سیاست خارجی است.

سیاست خارجی در تئوری عبارت از استراتژی از پیش تعیین شده تصمیم گیرندگان یک دولت ملی در خصوص نحوه رفتار با سایر «بازیگران» صحنه بین المللی است که با هدف افزایش «منافع ملی» دنبال می گردد. این جریانی است که می یابد به طور همزمان با پیگیری سیاستی به صورت «داده» به محیط بین المللی، و با عکس العملی نسبت به «نهاد» دریافتی از محیط خارجی خود عمل کند. در هر دو صورت (و در تئوری)، سیاست خارجی فرایندی پویاست که از برخورد برداشتهای نسبتاً پایدار نخبگان سیاسی یک دولت ملی از «منافع» کشور یا واحد خود با جریانی مداوم از تحولات محیط بین المللی نتیجه می شود و به صورت حرکات سیاسی و دیپلماتیک جلوه می کند.^۸

عوامل بسیاری به سیاست خارجی هر کشور شکل می دهند و در ظاهر امر، تنوع میزان ترکیب عناصر متشکله قدرت واحدهای سیاسی مستقل و حاکم در صحنه بین المللی، کوشش در جهت یافتن مخرج مشترکی در سیاست خارجی اعضای این مجموعه را کاری

۸. تعریف و تعیین حدود و ثغور «منافع ملی» بر عهده ایدئولوژی مسلط یک واحد سیاسی مستقل است و ضرورتاً به معنای اقتصادی آن محدود نمی شود.

عبث جلوه می‌دهد. اما با قدری تأمل می‌توان وجوه مشترک سیاست خارجی کشورها، صرف نظر از میزان جمعیت، وسعت، غنای منابع ملی، قابلیت‌های حکومت، ایدئولوژی و قدرت نظامی آنها را تعیین نمود.

«پیش‌نیاز» هر اقدامی در سیاست‌گذاری خارجی، دریافت صحیح و «واقع‌گرایانه» از وضعیت کلی کشور (یا واحد سیاسی) است. به کلام دیگر، صرف نظر از اهداف آرمانی یک دولت ملی، کارایی سیاست خارجی آن مستلزم شناسایی هر چه بیشتر و بهتر کیفیت و کمیت پارامترهایی است که به واقعیات موجود در داخل و خارج از کشور شکل داده‌اند. البته بدون چنین درکی هم می‌توان از طریق اتخاذ موضعی در سیاست خارجی بر محیط بین‌المللی تأثیر گذارد؛ اما این تأثیر حداقل در سرچشمه آن، حالتی مکانیکی داشته و اثر آن نیز کم و بیش در همین حد باقی می‌ماند؛ حال آنکه با نگرشی «واقع‌گرایانه» به واقعیات پیرامون خود (در داخل و خارج) می‌توان موجبات برقراری ارتباطی ارگانیک بین آنها و سیاست‌های سیستم سیاسی را فراهم آورد. این به هیچ عنوان به معنای صرف نظر کردن از ایده‌آلها نیست؛ بلکه لازمه هر چه نزدیکتر شدن به آنها، در نظرگیری «امکانات» و وضعیت‌های ناشی از آن است که می‌تواند بالقوه (و چه بسا بالفعل) سده راه دستیابی به آرمانهای ایدئولوژیک یک کشور گردد.^۱

محققان اولین اقدام مقامات مسئول حکومت هر دولتی در سیاست‌گذاری از نوع خارجی آن، تعیین «منافع ملی» آن واحد سیاسی است که می‌باید هدف تحصیل حداکثر آن را از طریق جهت‌گیری و تعیین مواضع ویژه‌ای در سیاست خارجی مد نظر قرار دهند. این مقوله نیز نخبگان سیاسی یک کشور محتاج تمسک به برداشتی «واقع‌گرایانه» اند؛ چرا که در اینجا سیاست خارجی یک دولت ملی مطرح است و صرف ارتباط با ۱۶۰ و اندی واحد مستقل و حاکم دیگر، محتاج به کارگیری ظرافتهایی است که نیاز کمتری به رعایت آنها در جهت‌گیری و اجرای سیاست داخلی احساس می‌شود. در اهمیت این امر همین بس که دست کم از نظر تئوری گفته شود که عدم تجانس فرهنگی کمتر در داخل یک سیستم سیاسی نسبت به محیط آن، این فرض را قابل قبولتر می‌کند که سیاست‌های متخذ دولت به خودی خود تعارض کمتری با واقعیات و اوضاع و احوال داشته باشند. بعلاوه، نظر به برخورداری دولت از بیشترین قدرت متمرکز موجود در داخل کشور، تصمیمات مقامات دولتی با سهولت بیشتری به مورد اجرا گذاشته می‌شوند. محیط بین‌المللی که پیرامون هر واحد سیاسی را احاطه کرده است، نه تنها فاقد این خصوصیات است، بلکه هر واحد سیاسی را واحدهای دیگری در بر گرفته است که پاره‌ای از اقدامات آنها در سیاست

خارجی (که از موضوعی به موضوع دیگر متفاوت است) در نهایت می‌تواند موجب کاهش «منافع» دولت ملی مفروض گردد؛ شاید از همه مهمتر آن است که در چنین محیطی این کشور همان قدر از حق حاکمیت برخوردار است که دیگران برخوردارند.

با در نظرگیری «پیش‌نیاز» سیاست‌گذاری در سیاست خارجی و پس از تعیین «منافع» (ملی)، دستگاه حکومتی هر کشوری محتاج برنامه‌ریزی استراتژیک برای استفاده از قابلیت‌های ملی خود در جهت کسب اهداف از پیش تعیین شده است. در اینجا است که اهمیت مرحله «پیش‌نیاز» بخوبی نمایان می‌گردد. ایدئولوژی مسلط سهم بسزایی در تعیین «منافع» یک کشور دارد؛ اما تعیین اینکه چه مقدار از این منافع جنبه «حیاتی» داشته و مستلزم حداکثر استفاده از توان کلی یک جامعه است را تنها می‌توان با تخمین درستی از قابلیت‌های یک کشور تعیین نمود. در یک کلام، اگرچه دیدگاه‌های آرمانی چراغ راه تعیین منافع یک دولت ملی است، ولی تقدم و تأخر و میزان اهمیت و تقدم تخصیص منابع محدودمان برای حفظ یا افزایش هر یک از این منافع، در مرحله «پیش‌نیاز» انجام می‌گیرد و نتایج «واقع‌گرایانه» چنین بررسی است که می‌باید به عنوان دستورالعمل تخصیص منابع محدود برای تحصیل اهداف سیاست خارجی قرار گیرد و استراتژی در کل، و از جمله در سیاست خارجی، چیزی جز این نیست.^{۱۰}

قدم آخر در سیاست‌گذاری برون مرزی و اجرای آن اقدام به مرور، ارزشیابی و اصلاح و تجدیدنظر در سیاست خارجی است که می‌باید اگر نه مداوماً، دست کم هر- از گاهی صورت پذیرد.

ترتیب انجام این اقدامات به شکلی که در اینجا آورده شده، به معنای اهمیت یکی از مراحل نسبت به دیگری نیست. به عبارت دیگر، از چشم‌انداز تئوری، تخمینات حداکثر صحیح و «واقع‌گرایانه» در مرحله «پیش‌نیاز»، تعیین «منافع ملی» و برنامه‌ریزی استراتژیک درست به منظور دستیابی به آنها، بدون جریانی پویا که شامل مرور، ارزشیابی و تجدیدنظر در استراتژی متخذ است، حداکثر، منتهی به سیاست خارجی خواهد شد که صرفاً در محدوده زمانی خاصی درست می‌باشد.

• البته می‌توان (حتی با صداقت تام) پاره‌ای دیگر از ارزشها را نیز به عنوان «منافع» تعیین نمود که ضرورتاً ارتباط آشکاری با «منافع ملی» یک کشور ندارند. ولی در تحلیل غائی، اگر حفظ و گسترش این ارزشها موجب — حداقل — حفظ منافع شناخته شده «ملی» نشوند، خود به خود تحلیل خواهند رفت. این نیز کمتر ارتباطی به اراده سیاسی یک کشور دارد و سیستم بین‌المللی سیاسی عامل آن است.

حال شاید در موقعیت مناسبی برای تعریف روابط بین الملل باشیم. روابط بین الملل عبارت است از کلیهٔ مراودات، تماسها، جریان اطلاعات و عکس العملهای ناشی از آنها که به صورت آگاهانه یا ناخودآگاه و با قصد یا بدون قصد تأثیرگذاری بر صحنهٔ بین المللی در محیط واحدهای سیاسی مستقل حاکم اتفاق می افتد. البته هر کدام از اینها می تواند از درون مرزهای کشور سرچشمه بگیرد؛ ولی زمانی به عنوان پارامتری در سیاست بین الملل محسوب می شود که قسمتی از فرایند تحولی و یا نقطهٔ پایان آن در بیرون از مرزهای دولتهای ملی تشکیل دهندهٔ سیستم سیاسی بین المللی قرار گرفته باشد.

واژهٔ روابط بین الملل یا سیاست بین الملل، هم مشعر بر وضعیت بخصوصی است و هم تصریح به بررسی آن وضعیت دارد. به عبارت دیگر، اگر در راه بررسی ماهیت روابط بین الملل تنها به ذکر مختصات سیاست خارجی و تفاوت آن با روابط بین الملل قناعت کنیم، تنها بخشی از راه را رفته ایم. درک بیشتر (وچه بسا همین اندازه از) ماهیت روابط بین الملل، محتاج تعمق در نحوهٔ بررسی نیز هست.

در سطور پیش، سعی در تفکیک دو مفهوم سیاست خارجی و روابط بین الملل از یکدیگر بوده است. حال، با همان هدف سابق (درک ماهیت روابط بین الملل) تلفیقی از این دو فریافت به دست داده می شود. به عبارت دیگر، بخش برون مرزی سیاست یک دولت ملی را سیاست خارجی می خوانند و از جایگاه حکومت یک کشور است که صفت «خارجی» را برای آن قائل می شوند و همین سیاست، از دیدگاه وسیعتری که بنا بر تعریف منحصراً در درون مرزهای یکی از واحدهای سیاسی قرار نگرفته، را به عنوان یک رابطهٔ بین المللی محسوب می دارند.

اما منظور ما از این تلفیق آن است که از به «برج عاج» کشانده شدن روابط بین الملل جلوگیری کرده و آن را - همان طور که هست - در سطحی ملموستر بیان داریم. نکته ای شایان توجه است و آن اینکه به هیچ عنوان قصد نداریم که سیاست خارجی واحدهای سیاسی را به عنوان «متغیر» و روابط بین الملل به عنوان یک مجموعه را «تابعی» از آن بنامیم. البته در ظاهر امر، همین تجمع مراودات و ارتباطات بازیگران در صحنهٔ بین المللی است که سیاست بین الملل را به وجود می آورد؛ ولی اگر این مجموعه را فاقد دینامیسمی از خود و مهمتر از آن، خودسازنده بدانیم، در درک ماهیت روابط بین الملل به صواب نرفته ایم. به کلام دیگر، نسبت تابع و متغیری در کار نیست؛ ما با دو متغیر سرو کار داریم. شاید اینجاست که می توان با توجه به ضعف ابزارهای «علمی» پژوهشهای روابط بین الملل - که خود جزئی از علوم سیاسی است - به مشکلات دانش پژوهان این رشته از

مطالعات انسانی واقف شد.^{۱۱}

نتیجه عبارات فوق این است که بخشی از درک ماهیت روابط بین الملل را کوشش در جهت شناخت بهتر رفتارهای عناصر متشکله آن تشکیل می‌دهد و بخش دیگر را نیز باید در فهم پویایی خود سیستم سیاسی بین المللی جستجو کرد. در بخش اول می‌باید به مطالعه رفتارهای عناصر مؤثر روابط بین الملل (بویژه دولت‌ها) و با در نظر گرفتن بسیاری از عوامل دخیل در آنها (به عنوان مثال، ایدئولوژی، نحوه تشکیل، تصمیم‌گیری سیاسی و...) پرداخت. در قست دوم می‌باید به عناصری چون نحوه تحول تاریخی سیستم سیاسی بین المللی و ساخت و عملکرد آن بذل توجه نموده، بویژه اثر این محیط معقول و به عبارتی «زنده» را بر سیاستهای خارجی متخذة کشورها مشخص نمود.

با این وصف، ماهیت روابط بین الملل امری جزئی و لایتغیر نیست؛ چرا که اصولاً هم عناصر آن متغیر است و هم خود روابط بین الملل در جوهره متغیر و این یک خرافه یا گزاف بیش نیست که بر جهان امروز روابطی حاکم است که عدول از آن موجب فناى واحد سیاسی عدول کننده می‌گردد.

بدین شکل صحنه روابط بین الملل نمی‌تواند برای رشد و نمو قدرتهایی که تاکنون مطرح نبوده‌اند مسدود باشد و اینجاست که واحدهای سیاسی پرتوانتر از میدان عمل فراختری برای تأثیرگذاری در سیستم بین الملل بهره‌مندند و واحدهای سیاسی ضعیفتر، هم از این سیستم تأثیر پذیرند و هم از میزان تأثیرگذاری کمتری برخوردارند.

به همین لحاظ، امروزه اسلام به عنوان یک مکتب غنی و پرتوان و دارالاسلام به عنوان واحد سیاسی آن، می‌تواند تأثیرگذارترین واحد سیاسی در صحنه بین الملل باشد.

از سویی ما عناصر تشکیل دهنده یک واحد سیاسی را در عرف بین الملل دارا هستیم و چنین است که واقعیت این واحد سیاسی غیر قابل انکار بوده است و از همان ابتدا به رسمیت شناخته شده‌ایم و از سویی با اعمال صحیح دواصل «نفسی سبیل» و «دعوت» در سیاست خارجی اسلام، ما نه تنها پرتحرکترین واحد سیاسی در روابط بین الملل خواهیم بود و از به انزوا کشیده شدن مصون می‌مانیم، بلکه پرجذب‌ترین روابط را خواهیم داشت و تأثیر ما بر سیستم بین المللی، به دلیل قابلیت متغیر بودن و جوهره روابط بین الملل، امری حتمی است.

۱۱. در این مقاله، «سیاست بین الملل» مترادف با «روابط بین الملل» به کار رفته است.

2. Kenneth N. Waltz, "Theory of International Relations", in Fred Greenstein and Nelson Polsby, *The Handbook of Political Science; Reading, (Mass., Addison-Wesely, 1975).*

۳. رعایت تقدم و تأخر این دو آنچنان مهم است که اگر «آنارش» را ناشی از وضعیت کنونی دنیا بخوانیم، همانند آن است که علت را در جای معلول و معلول را در جای علت قرار داده ایم.

۴. هوشنگ مقتدر، «ماهیت روابط بین الملل»، روابط بین الملل، (نشریه مرکز عالی مطالعات بین المللی)، شماره ۳، (بهار ۱۳۵۳)، ص ۱۸۰ - ۱۷۵.

۵. آشکار است که تقریباً در تمامی مقالات و کتبی که در خصوص روابط بین الملل به رشته تحریر درآمده، به نوعی از مفهوم حاکمیت سخن رفته است. برای درک بهتر زوایای این مفهوم کلیدی، رجوع شود به:

Ronald Hoffman and Peter J. Albert, *Sovereign States in the Age of Uncertainty*, (University Press of Virginia, Va., 1986). Bernard de Jouvenel, *Sovereignty; An Inquiry into the Political Good*, (University of Chicago Press, 1976).

Hans Kelsen, "Sovereignty and International Law", *Georgetown Law Journal*, Vol. 48, (1960), pp. 627-39.

_____ "The Concept of Sovereignty and the Relations Between States", *Journal of International Affairs*, Vol. 21, (1967), pp. 272-252.

حسن ارسنجانی، حاکمیت دولتها، (تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۴۸)، ص ص ۱۰۲-۵۴.

۶. در اینجا منظور از جهان آن قسمت از دنیاست که صحنه اصلی روابط و مراودات عمده واحدهای سیاسی مستقل و حاکم بوده است؛ لذا واژه «جهان» را در اینجا به قاره اروپا، بویژه ناحیه ای که امروز به نام «اروپای غربی» خوانده می شود، اطلاق می کنند. البته کشورهای دیگر هم وجود داشته اند و بالطبع روابطی نیز با هم داشته اند، اما کمی اهمیت و تعیین کنندگی ناچیز این مراودات در کل تاریخ این دوره (بخصوص سه قرن اول) است که این روابط را در حاشیه تاریخ جهان قرار می دهد.

۷. این شاید جوابی به این اعتراض (به ظاهر بحق) باشد که چرا «جامعه ملل» نتوانست از تجاوزات مکرر قدرتهای بزرگ (همانند ژاپن به منچوری در ۱۹۳۳ و ایتالیا به حشه در ۱۹۳۵) جلوگیری کند، و یا چرا «سازمان ملل متحد» این چنین در مقابل تعدیات مکرر ابرقدرتها بی تحرک است و در حکم یک کارخانه «قطعنامه سازی» عمل می کند. هر دو این نهادها و دیگر نهادهای دولتی بین المللی، موجودات خودساخته و با قدرتی مستقل از قدرتی که توسط اعضایش به آن تفویض شده است، نمی باشند. این نهادها تصویر تمام نمای دنیای کنونی ما هستند. برای بررسی اجمالی این دو سازمان جهانی رجوع شود به:

— منوچهر گنجی، سازمان ملل متحد، (تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۵۲).

— هوشنگ مقتدر، تحولات سازمان ملل متحد، (دانشگاه شیراز، ۱۳۵۷).

George j. Delint, *United Nations* (Boston: Martinus Nijhoff 1982).

Rebert R. James, *United Nations*, (Gromms, N.Y., 1976).

Rutm Henig, *League of Nations*, (B and N, N.Y., 1976).

8. T.B. Miller, "On Writings about Foreign Policy", *Australian Outlook*, Vol. 11, (1967), pp. 71-84.

۹. البته اقداماتی که در «پیش نیاز» از آن نام بردیم آنچنان بنیانی و اساسی است که پیش نیاز اقدام به هر نوع سیاست گذاری است و لذا آن را به عنوان یکی از مراحل قلمداد نکردیم.

۱۰. اولین و شاید مهمترین معلم و مشوق «سیاست واقع گرا» (Realpolitik) در قرن حاضر، هانس. جی. مورگنتا می باشد. رجوع شود به:

Hans j. Morgenthaw, *Politics Among Nations; The Struggle for Power and Peace*, 5th edition, (Alfred A. Knope, N.Y., 1978).

۱۱. اگر رشته اقتصاد را علمی ترین شاخه «علوم انسانی» بدانیم، علوم سیاسی و مشتقات آن را باید بحق ضعیفترین آنها دانست. حتی علم روانشناسی (و شعب آن) نیز که با افکار و رفتار انسانی سرو کار دارد به مراتب از تئوریهای منسجمتری

نسبت به علوم سیاسی برخوردار است. به عنوان جمله معترضه می‌گوییم که تنها یک نگاه به درماندگی اقتصادیان در مقابله با پدیده‌هایی چون تورم، رکود و یا مخلوطی از آن دو (استاگفلاشین) خود نشان‌دهنده علمی بودن علوم انسانی است؛ زمانی که به همان مفهوم «علم» در دانشهای نسبتاً دقیق به کار رود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی